

ناصر فکوهی

مرگ‌ها و یادها

جستارها، گفتگوها، یادداشت‌ها و دل‌نوشته‌ها



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



انسان‌شناسی

مرگ‌ها و یادها

جُستارها، گفتگوها، یادداشت‌ها و دلنبشه‌ها

ناصر فکوهی (استاد انسان‌شناسی دانشگاه تهران)

ناشر: نشر انسان‌شناسی

صفحه‌آرا: مهناز شاه‌علیزاده

ویراستار: اسما کرچی

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰

قیمت: ۱۵۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۵-۲۶۸-۱

این کتاب با همکاری مجموعه تاریخی، فرهنگی و مذهبی تخت فولاد اصفهان منتشر شده است.

مرکز پخش: تهران، خیابان لبافی‌نژاد، تقاطع فخر رازی، پلاک ۲۰۰، طبقه اول

تلفن: ۰۲۱۶۶۴۹۱۸۸۷ | ۰۲۱۶۶۴۸۶۵۳۵

پست الکترونیکی: anthropology.pub@gmail.com

کلیه آثار منتشره این انتشارات در جهت ایجاد فضای آزاد علمی و نظر شخصی نویسندگان محترم آن است و لزوماً مورد تأیید نشر انسان‌شناسی نیست.

عنوان و نام پدیدآور: مرگ‌ها و یادها / مؤلف ناصر فکوهی

مشخصات نشر: تهران: انتشارات انسان‌شناسی، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۴۵۲ ص: ۱۴/۵×۲۱ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۵-۲۶۸-۱

موضوع: مرگ -- مطالب گونه‌گون

موضوع: Death -- Miscellanea

شناسه افزوده: فکوهی، ناصر، ۱۳۲۵ - نویسنده

رده بندی کنگره: BF ۱۲۷۵

رده بندی دیویی: ۱۳۳/۹۰۱۳

شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۰۸۷۰۶

برای پوران...

فهرست

چند نکته و قدردانی.....	۹
پیشگفتار: مرگ و فراموشی.....	۱۱
بخش اول مرگ: از اندیشه تا واقعیت	
اندیشیدن به مرگ.....	۱۹
هانا آرنت: فیلسوف مرگ، رنج و خشونت انسان.....	۱۹
جورجیو آگامبن: انسان در «موقعیت استثنایی».....	۲۲
فئودور داستایوفسکی: نیست‌گرایی و سیاست.....	۲۵
مرگ، اسطوره و نیاکان.....	۳۵
اسطوره مرگ.....	۳۵
نیاکان و مرگ.....	۴۱
مومیایی سحرآمیز.....	۴۴
پزشکی‌شدن کالبد و مرگ.....	۵۳
کالبد جاودان.....	۵۳
«پزشکی‌شدن بدن» از تولد تا مرگ.....	۵۶
میمیرم، پس هستم! تأملاتی در باب «حق مردن».....	۶۰
ترانسان‌گرایی: زنده ماندن، چرا و به چه قیمتی؟.....	۶۹
آرزوی مرگ.....	۷۳
خودکشی.....	۷۳
زیستن در مرگ.....	۸۳
شادمان چون مرگ.....	۹۷
مرگ و فرهنگ.....	۱۰۳
من، مرتضی پاشایی.....	۱۰۳
سوگ پاشایی: نمایش مردم بود نه نخبگان.....	۱۰۷
مرگ کودک.....	۱۲۱
کابوس دو خانواده.....	۱۲۱
هیولای درون.....	۱۳۷
مرگ و فاجعه.....	۱۴۱

انسان‌شناسی فاجعه	۱۴۱
صدای پای مرگ	۱۴۴
بم، گذشته ما؛ بم، آینده ما	۱۴۹
«هم» دردی ناممکن برای کرمانشاه	۱۵۳
آوار «مهر»	۱۵۵
وداع با ساختمان روزهای دور	۱۵۷
جنگ، مرگ و دولت	۱۶۵
جنگ جهانی دوم: الگویی برای معماری مرگ	۱۶۵
فدریکو گارسیا لورکا: صدای پای فاشیسم	۱۷۱
همه دختران لورکا	۱۷۵
اعدام	۱۷۹
دموکراسی جنگی یا افسون دیوانه‌وار بدن‌ها!	۱۸۱
معمّر قذافی: دستمالی که به دور انداخته شد	۱۸۵
فیدل کاسترو: نفرین قاره	۱۸۸
از لیموها متنفرم!	۱۹۲
من، مرگ هستم!	۲۰۰
مرگ و تروریسم	۲۰۷
شناخت شناخت: راهی برای تعصب‌زدایی	۲۰۷
ساختاری شدن تروریسم	۲۱۳
چرا پاریس؟	۲۲۰
چرخه خشونت در پاریس	۲۲۴
اسامه بن‌لادن: مرثیه‌ای برای یک هیولا	۲۲۹
بخش دوم: یادبودها و سوگ‌نوشته‌ها	
میکل آنجلو آنتونیونی: سینمای سکوت	۲۳۵
محمود استاد محمد: «ما رو دیوونه کردی... حالیه؟»	۲۴۰
کلود لوی استروس: در پهنه اسطوره‌ها	۲۴۱
کلود لوی استروس: متفکری برای قرون آینده	۲۴۴
شبنم اسمعیلی: وقتی شبنم می‌رود	۲۴۹
حسین افشار: حسینی که هست، حسینی که بود	۲۵۱
نادر افشار نادری: صداقت یک مردم‌شناس	۲۵۳
یحیی امامی: مرگ بر جاده	۲۵۹
عزت‌الله انتظامی: بلوری‌های ما	۲۶۱
ژرژ برسنس: شورشی آرام	۲۶۸
اینگمار برگمان: جادوی تصاویر	۲۶۹
اکتاویو پاز: آن‌سوی خدایان از تک	۲۷۴
غلامرضا تختی: روح از دست‌رفته اخلاق ایرانی	۲۸۲
انور خامه‌ای: هوش کهن‌سالی	۲۸۴
مرتضی ثاقب‌فر: یک‌عمر کار	۲۸۵
سیمین دانشور: مرگ بانوی سووشون	۲۸۶
فریبرز رئیس‌دانا: درگذشت اقتصاددان فرودستان	۲۸۸
فابریتزویو دی آندره: ترانه‌سرای آنارشویست	۲۹۲
ژوزه ساراماگو: ویرانشهر شباهت‌ها و آرمانشهر تفاوت‌ها	۲۹۳
پیر سانسو: آنچه بر جای می‌ماند	۳۰۰

عزت‌الله سبحانی: در شرافت سیاست.....	۳۰۲
خسرو شاکری: برای خسرو.....	۳۰۴
داریوش شایگان: فیلسوف شرق و غرب.....	۳۱۶
منوچهر صبوری: بدرود، مرد آرام!.....	۳۱۷
غلامحسین صدیقی: الگویی برای اخلاق.....	۳۲۰
محمد عبداللہی: آینه‌ای که شکست / در ستایش یک نا-اسطوره.....	۳۲۵
محمدعسی فرامرزپور: جای خالی پیر ما.....	۳۳۸
ژان فرا: خواننده امید.....	۳۴۰
فروغ فرخزاد: الگوی زنانگی.....	۳۴۰
لئو فره: آثارشیست دلباخته.....	۳۴۱
کارلوس فونتنس: شهروند جهان.....	۳۴۳
محمدامین قانع‌راد: سکوت فرزانه‌وار.....	۳۴۶
زاون قوگاسیان: زاون وجود داشت، من او را دیده بودم!.....	۳۵۱
پرویز کلاتری: برای پرویزی که خواهد بود!.....	۳۵۳
راشل کوری: مرگی برای زندگی.....	۳۵۸
لئونارد کوهن: آواز عشق.....	۳۵۹
عباس کیارستمی: رفتن، «مثل یک عاشق».....	۳۶۰
عباس کیارستمی: اشک‌های گرم، دل‌های سرد.....	۳۶۲
کارو لوکس: دانشمند و اخلاق.....	۳۶۹
گابریل گارسیا مارکز: هزار سال تنهایی.....	۳۷۲
نلسون ماندلا: نبود خشونت، درسی برای بشریت.....	۳۷۲
شاهرخ مسکوب: زبان خاموش در کوی دوست.....	۳۷۴
کاظم معتمدنژاد: وقتی استادی می‌رود.....	۳۹۲
مرتضی ممیز: طرح آخر.....	۳۹۲
ژرژ موسسکی: یونانی سرگردان.....	۳۹۶
صادق هدایت: شاهد مدرنیته سترون.....	۳۹۸
احسان یارشاطر: تلاش خستگی‌ناپذیر.....	۳۹۸
بخش سوم: مرگ‌ها و یادها	
بر سر سفره آن‌ها که رفتند!.....	۴۰۵
روزگاری روستایی بود؛ قلعه‌ای بود و خانه‌ای.....	۴۰۹
فرا ترا از یک زندگی.....	۴۱۵
وداع آخر با دخترک دوردست.....	۴۲۲
شوریده در بند.....	۴۲۷
سخن آخر.....	۴۳۷
مرگی آرام در شهری واژگونه.....	۴۳۷
روزگار کرونا، عشق من!.....	۴۳۹
پیوست: تخت فولاد اصفهان: هویت فرهنگی یک شهر / هاجر قربانی.....	۴۴۳

چند نکته و قدردانی

این کتاب حاصل چندین سال کار و تأمل و دخالت اجتماعی در حوزه مسائل مطالعات انسان‌شناسی مرگ و فاجعه چه در جنبه‌های روزمره و عملی آن و چه در زمینه نظری آن است. در کنار این نوشته‌ها، یادبودها و دل‌نبشته‌هایی در کتاب برای دوستان و عزیزانی آمده که در زندگی مرا همراهی کردند و راه‌هایمان از دور یا نزدیک، خواسته و ناخواسته، یک‌سویه یا دوسویه با یکدیگر تلاقی کردند. گردآوری، بازنگری و آماده‌سازی برای انتشار نهایی این جُستارها، یادداشت‌ها، گفتگوها، دل‌نوشته‌ها و سوگ‌نامه‌ها که در طول مدتی دراز و به‌صورت بسیار پراکنده منتشر شده بودند، کاری سخت بود که انجام آن بدون تشویق و همکاری بسیاری از دوستان، همکاران و دانشجویانم ممکن نبود. تشکر از این یاران که همیشه در کنارم بوده‌اند را وظیفه‌ای اساسی برای خود می‌دانم: به‌ویژه باید از هاجر قربانی که نقشی اساسی در شکل‌گیری و سرانجام یافتن این کتاب داشت، جبار رحمانی که همیشه از یاری و نظراتش برخوردار بوده‌ام، زینب لطف‌علی‌خانی که کتاب را با دقت مطالعه کرد و نظراتش در شکل‌گیری نهایی کتاب تأثیر زیادی داشت، سپاسگزاری کنم. کتاب را به پوران شریعت‌رضوی که همیشه برایم همچون مادری دلسوز بود و اگر او نبود شاید هرگز راه نوشتن و

تدریس را پیش نمی‌گرفتم، تقدیم کرده‌ام. در روزهای آخری که این کتاب تکمیل می‌شد او را از دست دادم و غم فقدان انگیزه‌ای شد که چندین سخنرانی و مقاله‌ای که پس از درگذشتش درباره‌ او داشتم را در این کتاب بیاورم و آن را به خاطره و یادش تقدیم کنم: باشد که این هدیه کوچک، اما صمیمی، بخش اندکی از دین بزرگی که وی در زندگی و سرنوشت من داشت را ادا کند.

ن.ف.

زمستان ۱۳۹۸

پیشگفتار: مرگ و فراموشی

گفتن از مرگ و شنیدن از مرگ در جهان کنونی، از همان ابتدا حسی ناراحت کننده و اضطراب آمیز را در گوینده و شنونده ایجاد می کند؛ حسی که برای انسان شناسان آشناست و در مفهوم «تابو» خود را متبلور می کند: آنچه نباید بر زبان راند، آنچه نباید به سوییشت رفت و به گنش رساند. مدرنیته، مرگ را از زندگی ما بیرون رانده است، همان گونه که شروع فرایندهای بزرگ شهرنشینی پس از رنسانس به گونه ای نمادین با بیرون راندن گورستان ها از شهر همراه بود. مدرنیته مرگ را در زندگی ما به یک حوزه تابویی رانده و این همان چیزی است که درباره حوزه ها و گروه های اجتماعی متعدد دیگری نیز اتفاق افتاده است؛ نگاه کنیم به پدیده هایی چون سالمندی، بیماری، ناتوانی های فیزیکی و ذهنی، جنون و در یک کلام متفاوت بودن و متفاوت زیستن و حرکت در خلاف جهت متعارف روزمرگی در معنای عام آن و با سکانس ها و کلیشه های از پیش تعریف شده آن. مدرنیته در رویکرد سودجویانه و ابزارگرایانه و ابزار سازنده خود نسبت به انسان، تلاش کرده است همه این پدیده ها را از زندگی ما بیرون براند. با وصف این، بیرون راندن، همواره شکل همگن و یکدست نداشته است و بنا بر مورد، فرهنگ، دوره و موقعیت های متفاوت، بیشتر یا کمتر، قطعی تر یا نسبی تری داشته است؛ اما

کنترل کالبدی، هدایت اندیشه و گنش و به‌خصوص مرزهایی نامرئی که از خلال زبان، ما را درون خود اسیر کرده و ناچار به تبعیت از خود می‌کنند، وجود دارند تا ما با این پدیده‌ها صرفاً در زمان‌ها و مکان‌های خاصی وارد رابطهٔ حسی / ذهنی / گنشی شویم: بیماران روانهٔ بیمارستان‌ها می‌شوند، کهن سالان روانهٔ خانه‌های سالمندان، دیوانگان روانهٔ بیمارستان‌ها؛ گروهی نیز به زندان فرستاده می‌شوند یا خواسته و ناخواسته از زندگی فیزیکی محروم می‌شوند و در همهٔ این موارد، جهان مدرن برای کالبد، ذهن و حس‌های ما «زمان و مکان ملاقات» را تعیین می‌کند که معنای دیگرش به‌حاشیه‌راندن و فراموشی آن موجودات، جز در آن پراتتزه‌است، کسانی که دیگر جایی در جهان روزمرگی و نظم بی‌رحم آن ندارند. فراموشی، معادلی برای ناپدیدشدن است. همان‌گونه که در اسطوره‌شناسی یونانی هادس^۱، خدای اعماق زمین و دوزخ، یکی از پسران کروئوس^۲ (خدای زمان) در کنار زئوس^۳ (خدای آسمان‌ها) و پوزئدون^۴ (خدای دریاها)، حاکم جهان مردگان بود و درعین حال نامش معنی «ناپدیدشده» می‌داد و یونانیان گروهی از مردگان خود را «ناپدیدشده و بی‌نام»، خطاب می‌کردند: کالبدی که روح خود را ازدست داده است، نمادی از ناپاکی همچون واژهٔ فونستوس^۵ (جنازه) بوده و هست که حضورش برخلاف کالبد زنده ایجاد ترس، اضطراب و وحشت از «آلودگی» می‌کند. این همان مرزی است که مری داگلاس^۶ در حدفاصل میان برون (جهان دیگری و شیطانی) و برون (جهان خودی و خدایی) قائل می‌شود؛ کالبد بی‌جان از روح جدا می‌شود تا دو سفر آغاز شوند، سفری به مرگ و سفری به فراموشی؛ دیالکتیک مرگ و فراموشی نیز از همین جا آغاز می‌شود.

1. Hades

2. Chronos

3. Zeus

4. Poseidon

5. Funestus

6. Mary Douglass (1921-2007) انسان‌شناس بریتانیایی

فرهنگ‌های باستانی برخلاف فرهنگ مدرن، مردگان را به حاشیه‌ای شدن و فراموشی محکوم نمی‌کردند. انسانیت انسان در آن بود که می‌دانست خواهد مُرد و مرگ امری ناگزیر است که در بطن زندگی نهفته شده و زندگی از آن می‌زاید همان‌طور که در رومی می‌گفتند: «زندگی در مرگ نهفته»^۱، ازاین‌رو از قدیمی‌ترین ایام و در اغلب تمدن‌ها، مرگ به‌مثابه یکی از مراحل گذار در تعبیر وان جنی^۲ از این اصطلاح، همچون تولد، بلوغ و ازدواج، به‌شمار می‌آمده است. رابطه نزدیک میان زایش و مرگ در نمادگرایی زمین به‌مثابه نماد زن، باروری و مادری کاملاً نمایان است: مادر آنچه را زائیده است بار دیگر طلب می‌کند. همین نمادگرایی در ادیان و باورهای مختلف به اشکال گوناگون دیگری نیز درآمده‌اند، همان‌طور که در بسیاری موارد، آسمان یا دریا (که دو خدای دیگر زاده کرونوس بودند) جایگزین زمین شده‌اند و پدر، جایگزین مادر (همچنان که خود کرونوس حاصل ازدواج زمین و آسمان بود) و ما نیز می‌گوییم: ما از خدا آمده‌ایم و به خدا بازمی‌گردیم یا در تعبیری گویا از مولانا: «ما ز بالاایم و بالا می‌رویم / ما ز دریاایم و دریا می‌رویم».

بازماندن روح در دیالکتیکی روشن با از میان رفتن و حتی نابودی کالبد پیش می‌رود، ولو آنکه ما خود این تخریب را در مناسک گذار سازمان‌دهی کنیم یا آن را گاه در اشکالی که شاید به نظر غیرانسانی و وحشیانه بیایند به انجام رسانیم. در بسیاری فرهنگ‌ها، جنازه همچون نوزادان تازه به دنیا آمده، شسته می‌شود، عطرآگین و تزئین و در لباسی آخرین، بنا بر فرهنگ،، نمادی از پاکی (کفن) و در جامگانی فاخر به خاک سپرده می‌شود. در فرهنگ‌هایی چون زرتشتی و تبتی باستان، مردگان را خوراک جانوران می‌کردند و گروه‌هایی از سرخ‌پوستان حتی به خوردن مردگان خود می‌پرداختند که به این پدیده در انسان‌شناسی

1. *vita in morte sumus*

2. Arnold van Gennep (1873-1957) انسان‌شناس هلندی

«درون‌مرده‌خواری»^۱ می‌گوییم؛ اما در همه این موارد درست برخلاف آنچه جوامع مدرن تلاش می‌کنند استدلال نمایند، ما نه با بی‌حرمتی و زیر پا گذاشتن احترام نسبت به عزیز ازدست‌رفته، بلکه با باور به مرگ به مثابه یک مرحله هستی‌شناسانه از زندگی در مفهوم کلان کیهانی آن سروکار داریم. در این مناسک «آلودگی» و فروپاشی جسد، پشت‌سر گذاشته شده و کالبد روانه سفری به فراموشی یا بی‌نام‌ونشان شدن و ناپدید می‌شود تا روح بتواند برعکس سفری دیگر را در قالب زایشی دوباره تجربه کند.

زایش از مرگ، در دو معنای بیولوژیک و نمادین - فرهنگی اتفاق می‌افتد تا فراموشی جسم سبب فراموشی روح، که همان دوزخ ابدی است، نشود. این زایش از یک سو زایشی بیولوژیک، بازتولیدی در نظام خویشاوندی و در روابط جسمانی است؛ فرزند برجای‌مانده، تداوم ژنتیکی - مادی یک روح است که در حیات آتی خود به جنگی روزمره و بی‌پایان با فراموشی موجود از میان‌رفته، خواهد رفت. حضور فیزیکی انسان در گذشته، یک تجربه فیزیکی و بنابراین طبیعی است، تجربه‌ای که جهان را در مقیاس‌هایی متفاوت، دگرگون کرده است، جهان پس از او، دیگر جهان پیش از او نیست، مگر آنکه، انسانی به بدترین معنای ممکن در یادها و خاطره‌ها مرده باشد و نام (به تعبیر ادبی ما «نام نیکو»ی) خود را از دست داده باشد؛ اما زایش دیگری نیز در کار است و آن زایش فرهنگی - نمادین است، تغییری که عزیز ازدست‌رفته در جهان اندیشه‌ها و ذهنیت‌ها، نشانه‌ها و باورها بر جای گذاشته است: بدین ترتیب هر بار یادی از او می‌شود، هر بار کتابی که نقش قلم او در آن حک شده، تصویر یا اثری هنری که خلق کرده در چارچوبی حسی - شناختی و در مسیر نگاهی انسانی قرار می‌گیرد، زایشی دوباره انجام می‌گیرد؛ ابدیت از آن ازدست‌رفتگانی است که جهان را تغییر داده‌اند و یادگاری از خود بر جای گذاشته‌اند.

از این رو و در نتیجه‌گیری هرچند نمی‌توان انکار کرد که تعبیر مرگ با مفاهیمی چون خواب، تاریکی و سیاهی، جنون و تسخیر کابوس، ریشه‌هایی

1. Endocannibalism

عمیق و تاریخی در همه فرهنگ‌ها دارد، اما برخلاف مدرنیته که فراموشی و به‌حاشیه‌راندن و اخراج از زندگی روزمره را به‌مثابه ابزار اصلی مقابله با این سرنوشت ناگزیر پیش می‌نهد، فرهنگ‌های انسانی با دیدن مرگ به‌مثابه دروازه‌ای به‌سوی استعلا و دستیابی به خداوند (در سنت‌های ابراهیمی)، دروازه‌ای به‌سوی آزادی روح از قفس جان (همچون سنت‌های عرفانی و مانوی) و دروازه‌ای برای بازگشتی ابدی و آغاز دوباره چرخه‌ای بی‌پایان (همچون سنت‌های پیش‌کلمبی) امریکا، فراموشی را به‌مثابه غیبت، هیچ‌بودگی و نیستی از اندیشه مرگ و اندیشه زندگی خود بیرون‌رانده و نبود آنکه را می‌رود در بودنش، در حضورش و تبلور زندگی بخش‌یادها و خاطراتش بازمی‌آفرینند.

بااین‌همه، درد و اندوه و افسوس اینجاست، زخم ندیدن و نبودن کالبدی که تا دیروز حسش می‌کردیم؛ اما از یاد نبریم که درد، خود نشانه حسی زنده و زندگی آفرین است و بی‌دردی مطلق، نشانه مرگی مطلق.

بخش اول

مرگ: از اندیشه تا واقعیت

اندیشیدن به مرگ

هانا آرنت: فیلسوف مرگ، رنج و خشونت انسان

هانا آرنت^۱ را شاید بتوان از معدود فیلسوفانی دانست که محور اساسی کل آثارش را به گرد زندگی خویش سامان داده و معنا بخشیده است: خشونت، بی‌رحمی و رنج انسانی در استعمار و رژیم‌های توتالیتار. آرنت که در دوران پرتلاطم فرورفتن تدریجی آلمان درون فاشیسم به دنیا آمد، تجربه‌ی دردناک فروپاشی اخلاقی و عقلانی جامعه‌ی فرهیخته‌ی آلمان قرن نوزدهم را به‌مثابه‌ی یک یهودی و یک روشنفکر به‌گونه‌ای مضاعف درک می‌کرد و ناچار بود درد تبعید، نخست در فرانسه و سپس در امریکا و دوری از اساتیدش هایدگر^۲ و یاسپرس^۳ را نیز بر آن اندوه بیفزاید. کتاب ارزشمند و بنیادین آرنت با عنوان مبانی توتالیتاریسم^۴ (۱۹۵۱) که چند سال پس‌از آن با کتاب‌های متعدد دیگر و ازجمله با کتاب درباره‌ی انقلاب^۵

1. Hannah Arendt (1906-1975) فیلسوف آلمانی

2. Martin Heidegger (1889-1976) فیلسوف آلمانی

3. Karl Theodor Jaspers (1883-1959) فیلسوف آلمانی

4. *The Origins of Totalitarianism*

5. *On Revolution*

(۱۹۶۳) تکمیل شد، برای او فرصتی بود تا توتالیتاریسم را در دو بُعد اساسی آن یعنی فاشیسم هیتلری و کمونیسم استالینی همچون دو روی یک سکه، با نوع جدیدی از تفسیر سیاسی بر قانون طبیعی به تحلیل کشد.

در هر دو تفسیر، بر یک «قانون تاریخی» تأکید می‌شد که دو گروه انسانی را در تقابل با یکدیگر قرار می‌داد؛ گروه پیروزمندان و حاکمان اوج‌گیرنده از یک سو، در برابر گروه شکست‌خورده‌گان و محکومان رو به سقوط از سوی دیگر. هرچند تعریف این گروه‌ها در هیتلریسم، نژاد ژرمن در برابر نژادهای پست و به‌خصوص یهودیان و در استالینیسم، طبقه کارگر در برابر طبقات استثمارگر و به‌خصوص طبقه بورژوا بود، اما منطق هر دو نوع از توتالیتاریسم آن بود که خشونت و بی‌رحمی جز ابزارهایی (در نهایت خنثی) برای دستیابی به آینده‌ای «اخلاقی» و «شکوفا و درخشان» نیستند و به همین دلیل کاملاً توجیه‌پذیر هستند. بازهم به همین دلیل بود که تقریباً هیچ‌یک از کسانی که دست به چنین اعمال وحشیانه‌ای می‌زدند خود را از نظر اخلاقی سرزنش نمی‌کردند و در دادگاه نورنبرگ تنها بر «مأمور» بودن خود تأکید داشتند.

آرنت در مبانی توتالیتاریسم نشان می‌داد که تقارن میان این دو نوع رویکرد کامل است. حتی در مفهومی چون «انقلاب پیگیر»؛ تروتسکی^۱، از رهبران اصلی انقلاب و نخستین فرمانده ارتش سرخ (هرچند بعدها بدل به یکی از دشمنان استالین شد) اما در ابتدای انقلاب روسیه مطرح می‌کرد که انقلاب اکتبر تنها سرآغازی بر زنجیره‌ای از انقلاب‌ها خواهد بود که سراسر جهان را فراگرفته و تمامی مردمان و فقرای جهان را از بندهای بورژوازی رها خواهد کرد. در تقارن با این مفهوم، هیتلریسم نیز از نوعی «گزینش نژادی خستگی‌ناپذیر و بی‌وقفه» دم می‌زد که باید دائماً تداوم داشته باشد و نژاد ژرمن را بیش‌ازپیش به خلوص و ناب بودن کامل برساند. در نتیجه، «باید تأکید کرد وعده‌هایی که هیتلر و استالین برای ثبات و آرامش جامعه می‌دادند، درواقع جز نقابی بر موقعیتی پیوسته بی‌ثبات و پرتلاطم نبود.» (آرنت، ۱۹۷۲: ۱۲۰)

1. Leon Trotsky (1879-1940)